سحر خیز باش تا کام روا باشی/ سحر در حافظ

هاشمی، علی

سال‏ها با خود می‏اندیشیدم که چرا از سحرخیزی،کام‏روایی به‏ دست می‏آید؟!البته چیزهایی را می‏پذیرفتم و قبول داشتم،منجمله‏ این‏که اگر انسان صبح زود بیدار شود و سحرخیز باشد،کارهای روز خود را زودتر آغاز می‏کند و بهتر انجام می‏دهد،فرصت کافی در اختیار دارد،کم‏تر می‏خوابد و به اعمال و طرح‏ها و تعهدات خود می‏پردازد، تنبلی نمی‏کند،در رختخواب نمی‏ماند و خیلی چیزها از این قبیل که‏ قابل قبول هم هست.اما فکر می‏کردم بالاتر از این هم باید علت‏ دیگری داشته باشد،ولی به آن علت دست نمی‏یافتم و یا آن را کشف‏ نمی‏کردم.

تا این‏که روزی آقای دکتر سرفراز غنی درباره‏ی تابش اشعه‏ی‏ رادون RADON ،به هنگام سحر و تأثیر آن بر مغز و ذهن آدم‏های‏ بیدار که در فضای آزاد قرار دارند،سخنرانی کرد.کل مطلب دلم را روشن کرد و به آن سبب،دست یافتم،لذا با میل و رغبت آن را پذیرا شدم.

آن‏چه از سخنرانی دکتر غزنی در ذهنم مانده،آن است که به‏ هنگام سحر که پیش از وقت صبحگاهان است از افق آسمان اشعه‏یی‏ به نام RADON می‏تابد و اگر انسان بر سر و مغزش،می‏تابد و اسباب رفع خستگی،ایجاد نشاط و ذوق و حال می‏شود در نتیجه آن‏ روز تحت تأثیر عینی و فیزیکی اشعه‏ی رادون بر آن انسان خوش‏ می‏گذرد و در تمام روز انرژیک،سرحال،شادکام،خوش برخورد و پرتوان خواهد بود.

ضمنا متوجه شدم که زنده‏یاد دکتر مهیندخت صدیقیان،در کتاب‏ فرهنگ بسامدی یا واژه‏نمای حافظ شیرازی 48 مصرع از ابیات‏ حافظ را به ثبت رسانده که در هر یک از آنها یک یا دو بار کلمه‏ی سحر با معانی و مفاهیم متفاوت،یا مشابه به کار رفته است.

به نقفل از صفحه‏ی 668 فرهنگ واژه نمای حافظ خانم‏ صدیقیان چاپ سال 1366:

سحر- SAHAR -(زمان پیش از صبح)

نسیم سحر:ای نسیم آرامگه یار کجاست؟/منزل آن مه‏ عاشق‏کش عیّار کجاست؟

بلبل سحر:دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد/که در چمن،همه گلبانگ عاشقانه‏ی تست

سواد سحر:چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است/لیکن‏ این هست که این نسخه سقیم افتاده است

مرغ سحر:قدر مجموعه‏ی گل مرغ سحر داند و بس/که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

نوای سحر:گرم تارانه‏ی چنگ صبوح نیست چه باک؟/نوای‏ من به سحر آه غذرخواه من است

کرشمه‏ی سحر:سحر کرشمه‏ی چشمت به خواب می‏دیدم/ زهی مراتب خوابی که به ز بیداری‏ست

نسیم سحر:از رهگذر خاک سر کوی شما بود/هر ناقه که در دست نسیم سحر افتاد

بلبل سحر:سحر تنهایی‏ام در قصد جان بود/خیالش‏ لطف‏های بیکران کرد

برق سحر:برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر/وه که با خرمن‏ مجنون دل افکار چه کرد؟!

نسیم سحر:گل مراد تو آن گه نقاب بگشاید/که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

مرغ سحر:سایه تا باز گرفتی ز چمن/مرغ سحر آشیان در شکن‏ طره‏ی شمشاد نکرد

نسیم سحر:می‏خواستم که میرمش اندر قدم چو شمع/او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

نسیم سحر:من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع او/خود او گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

وقت سحر:صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‏آورد/دل‏ دیوانه‏ی ما را به نو در کار می‏آورد

سحر:سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد/به دست‏ مرحمت یارم در امیدواران زد

گریه‏ی سحر:گریه‏ی شام و سحر،شکر که ضایع نگشت/ قطره‏ی باران ما گوهر یک دانه شد

مرغ سحر:برکش ای مرغ سحر نغمه‏ی داوودی باز/که‏ این سخن سحر از هاتفم بگوش آمد

وقت سحر:دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند/وندر آن‏ ظلمت شب آب حیاتم دادند

نغمه‏ی داوودی سحر:چو گل سوار شد بر هوا سلیمان وار/ سحر که مرغ درآید به نغمه‏ی داوود

مشغله‏ی سحر:به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود؟/که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود.

خمار غم سحر:از دست برده بود خمار غمم سحر/دولت‏ مساعد آمد و می در پیاله بود

وقت سحر:خود را بکشد بلبل ازین رشک که گل را/با باد صبا وقت سحر جلوه‏گری بود

نسیم سحر:بسم حکایت دل هست با نسیم سحر/ولی به‏ بخت من امشب سحر نمی‏آید

مرغ سحر:به شکر آن که شگفتی به کام بخت ای گل/نسیم‏ وصل ز مرغ سحر دریغ مدار

هاتف سحر:سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش/که دور شاه شجاع است،می دلیر بنوش

سرشگ سحر:سحر سرشگ روانم سر خرابی داشت/گرم نه‏ خون جگر می‏گرفت دامن چشم

سحر:به بوی مژده‏ی وصل تو تا سحر،شب دوش/به راه باد نهادم چراغ روشن چشم

توبه‏ی سحر:به عزم سحر گفتم استخاره کنم/بهار توبه‏شکن می‏رسد چه چاره کنم؟

آن سحر:سوز دل،اشک روان،آه سحر،ناله‏ی شب/این همه از نظر لطف شما می‏بینم

باد صبای سحر:کس ندیدست ز مشک ختن و نافه‏ی چین/ آن‏چه من هر سحر از باد صبا می‏بینم

جام سحر:پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد/وندر آن آینه‏ از حسن تو کرد آگاهم

خسرو سحر:خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‏گفت/با همه‏ پادشهی بنده‏ی توران شاهم

وقت سحر:خنده و گریه‏ی عشاق ز جای دگر است/می‏سرایم‏ به شب و وقت سحر می‏مویم

(به تصویر صفحه مراجعه شود) ردیف نشسته از راست،نفر آخر،نویسنده‏ی مقاله:علی هاشمی

چمن سحر:با صبا در چمن لاله سحر می‏گفتم/که شهیدان‏ که‏اند این همه خونین کفنان؟!

باد سحر:سحر با باد می‏گفتم حدیث آرزومندی/خطاب آمد که‏ واثق شو به الطاف خداوندی

خواب سحر:دریغا خواب شبگیری که در خواب سحر بگذشت/ ندانی قدر وقت ای دل،مگر وقتی که درمانی

دعای سحر:بس دعای سحرت حارس جان خواهد بود/تو که‏ چون حافظ شب‏خیز غلامی داری

شمع سحر:تو هم چو صبحی و من شمع خلوت سحرم/ تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

نسیم سحر:ای نسیم سحری بندگی من برسان/که فراموش‏ مکن وقت دعای سحرم

آه سحر:مانعش غلغل گل گشت و شکر خواب صبوح/ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید

دوست سحر:سحرم دولت بیدار به بالین آمد/گفت برخیز که‏ آن خسروشیرین آمد

هاتف سحر:سحرم هاتف میخانه به دولت خواهی/گفت باز آی‏ که دیرینه‏ی این درگاهی

گفت و شنید سحر:تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزند/با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست

سحر مبارک:چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی/آن‏ شب قدر که این تازه براتم دادند

به‏هرحال کلمه‏ی سحر در بسیاری از آثار ادبی و شعر شعرا و نویسندگان ایران به کار رفته اما این‏که حافظ 48 مرتبه با معانی و صور و بهانه‏های مختلف آن را به کار برده از همه جالب‏تر است اگر با صرف وقت و حوصله و ذوق تحقیق هر یک از ابیات 48 گانه حافظ را بخوانیم و روی هر یک از آنها بررسی و مداقه شود،تدریجا به بخش‏ مهمی از ادبیات و نتایج‏ جالب و درخشان و پنهان آن‏ دست خواهیم یافت.در حالی که حافظ هرگز به تأثیر اشعه‏ی رادون که جنبه‏ی‏ صد در صد علمی و فیزیکی‏ دارد،اشاره‏یی نکرده اما به‏ همان نقش‏ها و معانی‏ حاصله از موضوع سحر و سحرخیزی پرداخته و بیش‏ از آن در مدّ نظرش نبوده.

چندی قبل در تلویزیون‏ فیلمی نشان می‏دادند از نقاط مختلف مغز بشر.این‏ فیلم،دقیقا و با اطمینان، بخشی از مغز را مشخص‏ می‏کرد و می‏گفت این جا محل حسّ ششم است. حس ششمی که سال‏ها شنیده بودیم ولی غالبا حالت افسانه و احساسی داشت که انسان‏ها با حیرت و استعجاب مبهم واگو می‏کردند ولی کلّ مطلب ریشه در هوا داشت.اما حال در کمال صراحت،فیلم مغز را هم پس از تحقیقات‏ کافی نشان می‏دهند و نشانه و محل حس ششم را از حالت خیال و اوهام و تصورات هوایی در آورده و با بیان روشن و یقین به آن‏ استناد می‏کنند.

یک خاطره ادبی

یادم می‏آید در سال‏های دانشکده در فضای کردیدور راه‏روها با هم شاگردی‏ها قصیده‏ی فرخی سیستانی را می‏خواندیم و حفظ می‏کردیم یادش بخیر.به خصوص این قصیده مدیح را که حدود 44 بیت است با مطلع:

دل من همی داد گفتی گوایی‏ که باشد مرا از تو روزی جدایی‏ بله هر چه خواهد رسیدن به مردم‏ بر آن زمانی دهد دل گوایی

و بقیه‏ی قصیده...

در ضمن حیرت می‏کردیم و لذت می‏بردیم که دل فرخی برای‏ جدایی قبلا گواهی می‏داده و جالب‏تر آن که با اطمینان و قید تأکید در بیت دوم به صراحت می‏گوید:بلی هر چیزی که می‏خواهد رخ بدهد، قبلا ذهن و دل آدم به یک نوع آگاهی افسانه‏وار پیچیده در ناباوری‏ها دست می‏یابد.اما حال می‏بینم که پس از هزار سال علم امروزی‏ بالاخره محل حس ششم در مغز آدمی را در کمال وضوح و با فیلم‏ رنگی نشان می‏دهد.

ای بسا بسیاری نقل‏ها و باورها که در جامعه و بر سر زبان‏ها و ذهن‏ها هست اما اثبات آن زمان می‏خواهد.به قول دکتر شفق خدا بیامرز،شاید روزی علم ثابت کند که به چوب‏زدن و صدای آن را در آوردن یک مأخذ علمی و موثر دارد ولی در حال حاضر در همه جای دنیا حالت یک رفتار مشترک و یک باور سطحی عامیانه را دارد.

تکمله درباره‏ی رادون علاقه‏مندان

احتیاطا با استاد دکتر سرفراز غزنی هماهنگی کردم و ایشان برخی‏ اطلاعات دیگر را افزودند.

1-درباره‏ی رادون چندین کتاب علمی فیزیکی وجود دارد که در صورت نیاز قابل مراجعه است.

2-گاز یا اشعه‏ی رادون همواره در حال حرکت است.

3-گاز رادون میان صبح کاذب و صبح صادق یا سحرگاه و به‏ هرحال پیشاپیش طلوع خورشید به زمین می‏رسد.

4-رادون روی غده‏ی فوق کلیوی انسان اثر می‏گذارد.

5-غده‏ی فوق کلیوی کوچک‏تر از عدس است.

6-غده‏ی فوق کلیوی(به قول زنده‏یاد دکتر باقر نصیرپور که‏ رییس گروه جراحی دانشگاه تهران بود)بر اثر خوردن آسپرین دفاع‏ عمومی بدن را بالا می‏برد.در واقع همان اثری را روی غده‏ی فوق‏ کلیوی به جا می‏گذارد که قرص آسپرین.یعنی به نظرم قرص‏ آسپرین که کشف گروه مذهبی آلمانی در آفریقاست با گاز رادون که در طبیعت از میلیاردها سال قبل وجود داشته به نوعی همکارند.هر دو طبیعی و قدیمی هستند.

7-رادون توسط پوست درخت بید،چمن و بافت و سلول گیاهان‏ و گل‏ها جذب می‏شود،لابد به هیمن دلیل است که غنچه به هنگام‏ سحر می‏شکفد.به قول حافظ:

«صبح دم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت:ناز کم کن که در این‏ باغ بسی چون تو شکفت»

کبک،خروس،تیهو،قرقاول،درّاج،کلاغ و بلبل پس از جذب گاز رادون به آواز در می‏آیند.به عبارت دیگر همه‏ی موجودات زنده‏ی‏ بیدار تحت تأثیر قرار می‏گیرند مثلا ماهی از آب بیرون می‏پرد یا روی‏ سطح آب می‏آید و غیره.

به دکتر غزنی گفتم آدم یاد اشعاری که قدیم‏ها حفظ می‏کرده‏ می‏افتد.مثلا:

تأدیب معلم به کسی ننگ ندارد/سیبی که سهیلیش نزند رنگ‏ ندارد

که اثر ستاره‏ی سهیل روی میوه‏هاست

یا به قول سعدی

یکی از دوستان مخلص را/مگر آواز من رسید به گوش

گفت باور نداشتم که تو را بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیّت نیست/مرغ تسبیح‏خوان و من خاموش

و بالاخره باز هم

سحرخیز باش تا کام‏روا باشی.